

# نقد داستان نانوشته

- عنوان کتاب: شهرزاد قصه گو
- نویسنده و تصویرگر: فرشید شفیعی
- ناشر: شبابویز
- نوبت چاپ: اول - ۱۳۸۱
- شمارگان: ۵۰۰۰ نسخه
- تعداد صفحات: ۱۶ صفحه
- بها: ۵۰۰ تومان

○ سید محمد طلوعی برارنده

اعطای نمایندگی شرق به فرشید شفیعی داشته باشم. آگاهانه یا ناآگاهانه، شفیعی موضوعی را انتخاب کرده که بار همه اعجاب غرب را نسبت به شرق بردوش می‌کشد و بیشتر از اعجاب، به قول بورخس، موجب مفاوله بین شرق و غرب است. شما راوی داستانی هستید که زمینه‌ای از اولین ترجمه‌اش در سال ۱۷۰۴ میلادی تا حالا دارد و همیشه اثر دوگانه تحسین و انکار را در پی داشته. اما من می‌خواهم طرف دیگر این انتخاب را نشان بدهم، آسان‌گیری.

نماینده فرهنگ شرق هم‌دست‌ترین، آشناترین و معروف‌ترین انتخاب را کرده. در نگاه اول، این انتخاب شاید نشانه فراست او باشد، موقعیت سنجی‌اش، شناخت آن چه دیگران از او می‌خواهند یا نشانه تعهدش به فرهنگش. اما من خیال می‌کنم این انتخاب، فقط از روی آسان‌گیری بوده (این را با توجه به سایر آثار ارایه شده در کارگاه براتیسلاوا نمی‌گوییم، من سواد بصری چندانی ندارم). احساس می‌کنم که روی صندلی تماشاچی‌های مشتاق بی‌نیال نشسته‌ام و منتظر ضرب قلم‌ها و حرکت دست‌ها هستم. من از یک ایرانی، شهرزاد می‌خواهم. خلاصه این که شفیعی تسلیم خواست جمعی از خودش، به عنوان تصویرگری ایرانی شده.

## نجات دهنده در گور خفته است

فرض این که شهرزاد قصه می‌گوید تا کودکی به دنیا بیاورد و ملک شهرباز، به خاطر بچه‌اش بر سر رحم بیاید، احتمالاً بعدها به داستان اضافه شده؛ چون این باعث می‌شود هفت صد و



مردم وقتی که می‌گویند شرق، در درجه اول به شرق اسلامی فکر می‌کنند و سپس به دنبال آن، به شرق شمال هند. اولین معنایی که این کلمه برای ما دارد، این چنین است و اثر کتاب هزار و یک شب هم همین جاست. چیزی به عنوان شرق احساس شده است. چیزی که در اسراییل حس نکردم، ولی در غرناطه و قرطبه احساس کردم، حضور شرق را حس کردم، اما نمی‌دانم که آیا می‌توان این پدیده را تعریف کرد یا نه؟ وانگهی، نمی‌دانم لازم است چیزی را که همه ما قلباً حس کرده‌ایم، تعریف کنیم. و من می‌دانم که معانی مختلف این کلمه را مدیون کتاب هزار و یک شب هستیم.»

شاید همین که هزار و یک شب، در آشنایی غرب با شرق است، باعث شود تأکید بیشتری در

«انسان می‌خواهد در هزار و یک شب گم شود. می‌دانیم که با وارد شدن در این کتاب، سرنوشت حقیر انسانی خود را فراموش می‌کنیم و می‌توانیم به دنیای دیگری راه یابیم؛ دنیایی که از تعدادی صور مثالی و هم چنین اشخاص ساخته شده است.»

وقتی تصویرهای شفیعی تمام شد، اولین سؤالی که از خودم پرسیدم، این بود: چرا هزار و یک شب شفیعی داستانی را در من شروع نکرد؟ باقی، همه جواب‌های من به این سؤال است و دوری کردن از اسطوره‌انگاری، نمادسازی یا تحلیل تصویرها از طریق تطابق‌شان با نقوش پیش تاریخی. من فقط ابزار کلمه را دارم.

## نماینده شرق در براتیسلاوا

روایت مالوف هزار و یک شب را کنار بگذارید، شهرزاد را فراموش کنید. به روزی آفتابی و اروپایی در براتیسلاوا برسید که تصویرگران در کارگاه‌ها مشغول اتود چیزهایی هستند و سعی می‌کنند سبک شخصی‌شان را با ملیت‌شان پیوند بدهند. اگر بگوییم خودنمایی، اشتباه کرده‌ام، اما به طرز خودنمایی‌ای طرح‌هاشان بیشتر از کارهای دیگرشان، جوش ملیت‌شان را می‌زند. آن‌ها نماینده خرده فرهنگ شان هستند و به شیوه دوگانه‌ای نماینده فرهنگ بزرگ‌تری، فرهنگ غرب/فرهنگ شرق. حالا شما راوی داستانی هستید که در براتیسلاوا اتفاق می‌افتد و شخصیت محوری‌تان تصویرگری است ایرانی که نماینده فرهنگ شرق است.

«شرق چیست؟... فکر می‌کنم که همه

## وقتی تصویرهای شفיעی تمام شد، اولین سؤالی که از خود پرسیدم، این بود: چرا هزار و یک شب شفיעی داستانی را در من شروع نکرد؟

آگاهانه یا ناآگاهانه، شفיעی موضوعی را انتخاب کرده که بار همه اعجاب غرب را نسبت به شرق بردوش می کشد و بیشتر از اعجاب، به قول بورخس، موجب مقابله بین شرق و غرب است

سی و یک شب از این هزار و یک شب، شهرزاد بی خود داستان گفته باشد (البته اگر شش ماهه بچه اش را دنیا نیاورده) و شاید بیشتر پیش بروم و بگویم، شهرزاد قصه نمی گفت تا ملک شهرباز او را نکشد. او قصه هایش را برای پیش گیری از مرگ مادینگی می گفت و نجات مادینگی، یعنی نجات جهان. شهرزاد نجات دهنده جهان است؛ با این تفاوت که ابزارش، خشونت باقی ناچی ها را ندارد. او فقط قصه می گوید.

می خواهم این نجات یافتگی را با صفحه یکی به آخر کتاب شهرزاد مقایسه کنم (این را که چرا از این جا شروع می کنم، توضیح می دهم) و برای این کار، احتیاج به نوشتن جزئیات صحنه دارم:

۱- درخت (درختان پهن برگ احتمالاً)

۲- قصر کنجدشا

۳- پرنده (از چند نوع. به جز طاووس، باقی غیر قابل تشخیص قطعی)

۴- اسب شهرزاد با چنگی بر پشتش

۵- کنجدشا  
۶- پیکر در حال استحاله شهرزاد از پرنده به انسان  
(می توان به این لیست نرمه بادی که می وزد و گردن بندی با پلاک قلب را هم اضافه کرد.)  
تغییر مکان دوباره شهرزاد از فضای داخلی قصر به فضایی خارجی، اولین نشانه نجات یافتگی است و عناصر اسطوره ای مالوف دیگر، یعنی درخت و پرنده و دورنمای قصر که دیگر از تیرگی اش چیزی نمانده و متناقض با همه صحنه های پیشین که معماری عربی داشت. ایوان عالی قابو را در ظهري گرم تداعی می کند (می توانم دوباره آسان گیری شفיעی را در انتخاب گزینه ای مالوف و توریستی تذکر بدهم، اما آیا واقعاً او اشتباه می کند؟)

دوباره به کتاب و ارتباط منطقی بین عناصر فکر می کنم و استحاله شهرزاد را به عنوان «پونکتوم» این تصویر پیدا می کنم.

رهایش واقعی شهرزاد چیست؟ پرنده ماندن یا انسان شدن؟ این لحظه بینابینی، وقتی هنوز کتاب را ورق نزده اید، بهترین تصویر کتاب شهرزاد است (این حکم فقط تا وقتی کتاب را ورق نزده اید، معتبر است) جایی برای حرکت تخیل و تصمیم گیری؛ آن جایی که بدون هیچ حکم قطعی و پیش فرضی در حال نتیجه گیری سؤال «رهایش واقعی شهرزاد چیست؟» هستید (شما می توانید جهت داستان را تعیین کنید). جواب شما شاید منطبق بر نگاه شفיעی باشد. آن وقت در صفحه بعد، وقتی شهرزاد را همراه کنجدخان، سوار بر آسمان شهر می بینید، حساسی کیف می کنید، اما اگر شهرزاد شما پرنده شده، توصیه می کنم همین جا کتاب را ببندید. قطعیتی که شفיעی برای پایان داستانش در نظر گرفته، جادوی ویژه هزار و یک شب را که زایش داستان و به قول تدوروف، «پدیده دربرگیری» است، خنثی می کند. صحنه آخر داستان، انگار آخر دنیاست. روز بعد از هزار و یک شب که هیچ داستانی باقی نمانده و دوباره مجبوریم به سرنوشت حقیر انسانی خودمان برگردیم.

### آوانگاری غیر روایت گر

تصویر چهارم کتاب شهرزاد، طلسم شهرزاد و تبدیل شدنش به پرنده ای خنیاگر یا داستان گویی پرنده نما را نشان می دهد. قبلاً دیده ایم که شهرزاد دچار طلسم کنجدشا شده (مقایسه اش کنید با مرگ زن ها به دست ملک شهرباز، این جا طلسم کنجدشا شکل تلطیف شده مرگ است. زن ها به جای مردن، پرنده می شوند؛ پرنده هایی که در تصویر آخر کتاب، بر فراز شهر، بدون جسم مادی شان در هیأت زنانه ای پرواز می کنند). او





حالا مجبور است قصه بگوید؛ برای بقا یا برای برون شدن از طلسم. اما نکته این تصویر در روایت‌گری‌اش نیست؛ در عدم روایت‌گری آوانگاری‌های شفيعی است. مثلاً جلوی دست و پای کنجدشا نوشته «خار، خار، خار» که نشانه خارانیدن کنجدشا است. این که چرا کنجدشا خودش را می‌خاراند، چندان اهمیتی ندارد. مهم این است که این صحنه تخت و بی‌حرکت کشیده شده (مثل فیکس فرمی در یک فیلم یانمایی عکاسی شده) و شفيعی برای القای حس حرکت، مجبور به نوشتن این کلمات شده. در صورتی که فکر می‌کنم این درهم تنیدگی اندام کنجدشا می‌تواند دلیل آشفتگی‌اش از خوابی که می‌بیند، باشد و یا آشفتگی‌اش از قصه‌ای که شهرزاد تعریف می‌کند. سوبه دیگر این آوانگاری حرکات ناموجود، سنگ‌شدگی تخیل مخاطب است.

تمامیت خواهی شفيعی و تخاطبی کردن این تصویر، جلوی هرگونه پیشنهادی را از طرف مخاطب، برای باقی روایت می‌گیرد. نوشته‌های این صحنه، به جز لحظه‌ای طنز که فضای سرد و طلسم شده قصر کنجدشا را می‌گیرد، کارکردی ندارد که همین از نظر من، بیشتر به کار ضربه زده است. نمی‌خواهم بگویم شفيعی با این کارش، موجب کمیک شدن این صحنه شده، اما درد لحظه‌ای تأثیر گذار در روایت را تقلیل داده. اگر این صحنه بتواند هم‌ذات‌پنداری مخاطب را با

چیزی که این کتاب را در کنشی فعال قرار می‌دهد، البته بی داستانی‌اش است؛ چیزهای نانوشته و قصه‌هایی که از ضرب قلم‌ها بیرون می‌ریزد. داستان من و شما احتمالاً از این کتاب فرق کند، یا خیلی فرق کند. اما یک چیز مشترک وجود دارد؛ این داستان، شب بعد از هزار و یک شب را فراموش می‌کند.

شهرزاد برانگیزد، صحنه بعدی داستان که موجب رهایش شهرزاد است، تأثیرگذارتر می‌شود.

#### تبدیل شدن کنجدشا به کنجدخان

کنجدشا بعد از شب هزار و یکم، به کنجدخان تبدیل می‌شود. این تغییر (نزول درجه) هیچ‌جا توضیح داده نمی‌شود. آیا مقام خانی از مقام

شاهی بهتر است؟ آیا نفس مقام شاهی مصدر ظلم است؟ آیا کنجدشا خودش را هم جادو کرده بود که بعد از باطل السحر شهرزاد، به کنجدخان تبدیل می‌شود؟ قصد ندارم از مقام ظل‌اللهی دفاع کنم. سعی می‌کنم چیزهایی را که نفهمیده‌ام، نشان‌تان بدهم.

#### شهرزاد و بچه‌های قصه گو

پیشنهاد اضافه کردن قصه‌ای به داستانی که صاحب ندارد (می‌دانیم که هزار و یک شب یک سلسله قصه‌های هندی بوده که وارد ایران می‌شود و گسترش می‌یابد. بعد به بغداد و مصر می‌رود و می‌شود شب‌های عربی و بعد در ترجمه هایش هم قصه‌هایی به آن اضافه می‌شود. معروف‌ترین قصه‌ای که در ترجمه‌های غربی شهرزاد اضافه شده، علی بابا و چراغ جادوست)؛ احتمالاً باعث می‌شود که حس تملک آن‌هایی که قصه‌ای جدید برای هزار و یک شب می‌سازند، به کل داستان تعمیم پیدا کند. مثل شفيعی که حالا داستان مال اوست. شهرزاد او، چیز دیگری است. خاص قصه خودش و این را می‌توانم دلیل ذهنیت فعال شفيعی بدانم و همین طور شجاعتش در انتخاب سوژه‌ای مستعمل (این جمله‌ام کاملاً مغایر چیزهایی است که در بخش نماینده شرق در براتیسلاوا گفته‌ام، اما هر دوی این‌ها وجوه انتخاب شفيعی است؛ آسان‌گیری و شجاعت).

چیزی که این کتاب را در کنشی فعال قرار می‌دهد، البته بی داستانی‌اش است؛ چیزهای نانوشته و قصه‌هایی که از ضرب قلم‌ها بیرون می‌ریزد. داستان من و شما احتمالاً از این کتاب فرق کند، یا خیلی فرق کند، اما یک چیز مشترک وجود دارد؛ این داستان، شب بعد از هزار و یک شب را فراموش می‌کند.

راستی، این کتاب برای بچه‌ها نوشته شده؟ شاید اگر شب‌بویز بهترین داستانش را روی همین تصویرها چاپ کند، این کنش فعال کتاب تکمیل شود.

#### پی‌نوشت‌ها:

- ۱- سخنرانی درباره هزار و یک شب، خورخه لوئیس بورخس.
- ۲- همان.
- ۳- فکر می‌کنم این تصویر پونکتوم کل مجموعه باشد. توضیح دلایلش برابم مشکل است. اما به شکل جسورانه‌ای، تصویر انسانی زوجی که کنار هم خوابیده‌اند، در یک کتاب کودک تحریک می‌کند که آن را به عنوان پونکتوم کل کتاب معرفی کنم.
- ۴- سخنرانی درباره هزار و یک شب، خورخه لوئیس بورخس (نقل به مضمون).